اوی کست کو بتارک شاه / راست یا کز بهند حساب کلاه
فسر ایزد نهاد بر سر تو / سر باد از تو افسر و سر تو
ما که مولا ر بارگاه تو ایم / سر در آن سایه کلاه تو ایم
از تو داریم هر چه ما راست / بر نزد خشک ما تو دادی دست
از رخت تا عجم بمولایی / سر فشانیم اگر تو فرمایی
بندگی ست گر نهند مندی / بر درت کمتر بندی
چون شدم هر بزرگی کاش / یافتم راه نوش از راهش
گر شاهم و بد بمعدوری / سوی خانه شوم سر سلوری
تخمی از رخ ره بر آسایم / چون رسد حکم شاه باز آیم
گرچه تا زنده ام بخدمت شاه / هر نکو دانم از پرستش شاه
شاه فرمود هر که کوهر و گنج / دست غارت زنی شود چو اسیر
آورد تحفه های سلطانی / مصری و مغربی و عمانی
حمل داران در آمد بکار / حمل جمل ساختند شمار
مرتفع جامهای قیمت مند / هیچ نزاگه شاید چند
زر بجز دار بود و مشک بحمل / تاری ابریشمین با پرده
ور غلام و کنیز چندین حمل / همه در پاکدار و کوه نورد
تیغ هندی و درع داودی / آشتی موج رانده بر جودی
لعل و در پیش از آنکه قدر و بهاش / دانندش در زر و شوق و لعل نشان
داد تاران دهش بر خشید / در بهین تا عدن بر و بخشید
رفت چون زهره جو از بر ماه / با چنین نعمتی نزد کر شاه
شه نبا زد نشاط شد مشغول / از سخن گشته بود بحث طول
کار هر یک چنانکه بود بشناخت / پس تدبیر کار خود پرداخت
شه خزانت بجام و دل نشست / کامدان هفت کیمیا شمن ست
یاد ش آمد حدیث آن استاد / کان صفت کرده بود پیشین یاد
اولین دختر انتاد کیان / بود لیکن پدر شده زمیان
وان مربعه که هفت پیکر بود / بلکه از تنگ هفت کشور بود
خواستش تا هر آن سه دوشیزه / گوهری یافت هر یکی گوهر
کس نخاقان روانه کرد بدید / برخی از مصر و برخی از هند
دختر ش خواست تا خزینه و تاج / بر سر هر دو بخت سالار خراج
داد خاقان خراج و دختر و چیز / حمل دیبا و گنج و گوهر نیز
وانگهی تنگ و تار کرد بوم / در نگینه آتش آن برهد بوم
قیصر از بیم هر نزد بقصی / دختر ش داد و عذر خواست بسی
کس فرستاد سوی مغرب شاه / بار مغربی و تخت و کلاه
دختر او نیز در کنار آورد / زیرکی بین که چون شکار آورد
چون سبی سر بره از آن سامان / رفت از انجا ملک هند و سامان
دختر ایرانیان بقبل و برمای / خواست او را و کام خویش بجای
قاصدش رفت و خواست آن دوشیزه / دختر و خوب روی در خور بزم
همچنان نامه کرد و استلاب / خواست زیبا عرضی چو قطره آب
چون کشور گشای هفت اقلیم / هفت دختر ستد چو در و نیم
از جهان دل شاد و ایمن داد / داد و عیش خوش جوانی داد

مصاف کردن بهرام گور با خاقان چین و قهر یافتن

روزی از صبح روز نوروزی / فتح و روشن و جهانافروز
تنگ آن روز شاه با آن زور / شه بخوبی چو روی دلبندان
مجلسی ساخت از خردمندان
روز خانه نه روز بستان بود / کاتلین روزی از مستان بود
شمع و قندیل / رفت و بنگاه باغبان برده

ارغ بهند وی نسب بود / در وی از هند وان عجب بود
داد نقاش بادشیکیری / آب را حلقهای زنجیری
کیمیاکاری جهان دو رنگ / لعل و آتش هفت در دل سنگ
گل حکمت بکوره بود ده / گل ملکت بسر برآورده
بیقبا تا بکبله آب / تخته بر تخته کشته نقره آب
در بهین فصل تا نماز شاه / دانست طبع جاه فصل نباد
از سبی بوبهای عطر آمیز / معتدل گشته باد و برف تمیز
میوه با و شراب چون عنش / عنقر را خواب داده دل بر عنش
گشته تشنگ رف و سود آسایش / آنندی رنگ داد و جانایش
سرخ سیبی دل از میان کنده / بی نار دانه آگنده
طلاسی گشته هم نوالهٔ نور / لاله رسته از کلاله حور
ترکی اراصل و رسمان بن بن / قره العین هندوان نقش
شمل یونس و چرا علم / بزم عیسی و باغ ابراهیم
خوشه خودی شراره زیوراد / عنبری نهاده در بر داد
حجله و بزمه و بزکاری / حجله عودی و زیر طاری
آب انشره و اگشاد و شام / ای دریغا چه شد آتش نام
بر سر آتش از سر خاصی / فاخته بر شان بر قاصی
گردان بر زنه پر مرده / آبگ و درج دست بنده
خامه سبز تر ز سایه سرو / باده گلرنگ تر ز خون تذرو
ریخته زآسمان فاخته گون / از بو افاخته زفاخته گون
باده در جام آبگینه / راست چون آب خشک آتش تر
گوهرشان شراب می خورده / ران لوران کباب میکرده
شاه هر ام لور با یاران / باده بیخور و چو جاندران
می زنقل و سماع و یار چنین / می لوارند و غمساری چنین
راح عکلون چو گل شکر خنده / پخته شد تر ز آتشی زنده
مغزها در سماع گرم شده / دل نرمی چو موم نرم شده
زیرکان راه عیش میجستند / تکتهایی لطیف میگفتند
هر کرا نامه ز سایه خویش / گفت چیزی بقدر پایه خویش
ماکه مثل تو پادشا داریم / همه دارم چون ترا داریم
کاشکی چاره دران بودی / که ز ما چشم بد نهان بودی
گردش اختر و خرام سپهر / هم بدین فرخی نمودی مهر
طالع خوشدلی زره شدی / عیش بر خوشدلان تبه شدی
تا همه ساله شه جوان بودی / خورم و خوب و کامران بودی
شادی جان شادی باید / جا نگر فرد شود شاید
در میان بوده مردی از آزاده / معتر آیین و محتشم زاده
شیده ای بر خشی خورشید / اگه از صنعت سیاه و سفید
اوستادی بشغل سامی / در مساحت مهندسی نامی
خرد کاری نگار پیمائی / نقشبندی بصورت آرائی
از طبیعی و هندسی و نجوم / همه در دست او چو مهره بوم
گر بطاقت چو کلک پیشه کشاد / جهان زمانی ستد دوی زداد
گر بود شاگردی خرد دست / بوده سمنار پیش و استاد
در خور لوح زنغز کار بها / داده با او ستاد بار بها
چون دران بزم شاه لعل نشین / در زبان آب و در دل آتش دین
مرد زمین بوس مکشت شاه پرست / چون زمین بوسه داد و بار نشست
گفت اگر شاه با ملک دستور / چشم بد دارم از دیار شوم
کاسمان بحر هم ستاره شناس / اگر از کار دخت آب قیاس

Copyright © Tarbiat Modares University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)